



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و بیست و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُـمطراقِ اینِ عدوِ مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

\*طُـمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

خودنمایی، سروصدا و جلال و شکوه ظاهری این من‌ذهنی که خودش را با دیگران مقایسه می‌کند و می‌گوید می‌دانم را مشنو و به آن گوش نده، بلکه از دست او فرار کن چراکه من‌ذهنی در لجبازی و ستیزه مانند ابلیس است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد

آن عذابِ سرمدی را سهل کرد

\*سرمدی: همیشگی، جاویدان

آن من‌ذهنی حقه‌باز به خاطر ستیزه با زندگی و نگه‌داشتن همانیدگی‌ها مرگ سرمدی و عذاب جاودانگی را در نظرت آسان جلوه داد و سبب شد در ذهن به حالت مرده دربیایی. [یعنی این زندگی که انسان در ذهن تحمل می‌کند درواقع فریب من‌ذهنی ست که نماینده شیطان است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند

او ز سحرِ خویش، صد چندان کند



اگر من ذهنی مردن در ذهن را نیز در نظر انسان آسان جلوه دهد جای تعجب نیست، زیرا او با سحر هم‌هویت شدن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سحر، گاهی را به صنعت گه کند

باز، کوهی را چو گاهی می‌تند

دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردهای آن انسان را سحر می‌کند و سحر با صنعت و تکنیک‌های من‌ذهنی از گاهی، کوه می‌سازد و دوباره از کوهی، گاهی درست می‌کند یعنی چیزهای کوچک را خیلی بزرگ نشان می‌دهد و وقتی هم که باید جلوی ضرر بزرگی را بگیرد آن را جدی نگرفته و با این کار به خودش و دیگران آسیب می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

\*نغز: خوب، نیکو، لطیف

عقل من‌ذهنی و همانیدگی با چیزهای مادی می‌تواند به وسیله حیل‌های خاص خود هر امر زشتی را در فکر انسان زیبا و شیرین جلوه دهد و هر امر خوبی را زشت و بد نشان دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کار سحر این ست کو دم می‌زند

هر نفس، قلب حقایق می‌کند



\*قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

کار سحر، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردها، این ست که لحظه به لحظه دم می‌زند و حقایق را وارونه نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

آدمی را خر نماید ساعتی

آدمی سازد خری را، و آیتی

برای مثال، سحر می‌تواند انسان که از جنس حضرت آدم است را برای یک لحظه خر و از جنس من‌ذهنی کند و بالعکس می‌تواند خری را نیز انسان و حتی آدم مهمی جلوه دهد. [ما یک انسانی که من‌ذهنی دارد را فکر می‌کنیم به حضور رسیده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سرّ

ان فی الوسواس سحرأ مُسْتَتِر

چنین ساحری در باطن و درون تو پنهان است. همانا در وسوسه‌گری من‌ذهنی و هم‌هویت شدن سحری نهفته شده است. [مولانا این صحبت‌ها را می‌کند که ما فریب سحر من‌ذهنی را نخوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا



در این عالم که سحر همانیدگی‌ها وجود دارد ساحرانی مانند مولانا نیز هستند که با ابیات زنده‌کننده خود سحر من‌ذهنی را باطل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر

نیز رویده‌ست تریاقِ ای پسر

ای پسر در آن صحرا که این زهرین گیاه تازه، این زهر من‌ذهنی، رویده شد پادزهرِ فضاگشایی، باز کردنِ روزن و مرکزِ عدم نیز رویده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

گوید تریاق: از من جو سپر

که ز زهرم من به تو نزدیک‌تر

\*تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر.

تریاق، فضای گشوده‌شده و مولانا به تو می‌گوید: بیا با فضاگشایی روزن را باز و مرکزت را عدم کن و از من سپری برای محافظت خود فراهم کن چراکه من از زهر من‌ذهنی به تو نزدیک‌ترم. [پادزهر از فضای گشوده‌شده به دل مسموم ما می‌ریزد و مرکز ما را درست می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفع سحر او



سخنان من ذهنی، تماماً سحر و مایه ویرانی و هلاکت تو است درحالی که سخنان مولانا و خداوند با فضای گشوده شده،  
جملگی سحری است که سحر من ذهنی را دفع و باطل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

روی نفس مطمئنه در جسد

زخم ناخن های فکرت می کشد

انسان همانیده در جسم و تن خود به وسیله من ذهنی و فکرهای همانیده بر صورت زیبای حضور و هشیاری اصلی و خدایت  
خود زخم ناخن های فکرهای همانیده را می کشد و آن را می خراشد.

[هربار که به ذهن می رویم و من ذهنی درست می کنیم و هر مقاومتی در برابر اتفاق این لحظه ناخن زدن به صورت هشیاری  
است.]

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخن پر زهر دان

می خراشد در تعمق روی جان

\*تعمق: دوراندیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله روی از عقل جزیی است.



فکر همانیده را همچون ناخن پر از زهر بدان که اگر درست دقت کنی چهرهٔ جان و هشیاریات را می خراشد. [ما می خواهیم مسئله‌ای که به وسیلهٔ ذهن مان درست کرده‌ایم را با رفتن به ذهن و استدلال‌های ذهنی حل کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عَقدَه اشکال را

در حَدِّتِ کَرْدستِ زرین بیل را

\*عُقدَه: گره

\*حَدِّت: سرگین، مدفوع

برای باز کردن گرهٔ اشکالات و مسائل زندگی‌اش، به جای فضاگشایی و قائم شدن به ذات مرتب ذهن را فعال کرده، من ذهنی درست می‌کند و بیلِ طلایی و هشیاری پاک و حضور ناظر را در کثافات فکرهای همانیده و دردهای آن فرو می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقدَه را بگشاده گیر ای مُنتَهی

عقدَه‌ای سخت‌ست بر کیسهٔ تهی

\*مُنتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتها رسیده‌ای، گرفتاری‌ها و مسائل ذهنی‌ات را حل شده فرض کن، زیرا هم‌چون گرهٔ بسیار سختی بر کیسهٔ خالی است که وقتی آن را باز می‌کنی، می‌بینی هیچ چیزی در آن نیست و کارت بیهوده بوده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه حل کردن مسائلت با من ذهنی پیر شدی اکنون این مسائلی که داری را هم حل شده فرض کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

\*خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که دارد گلوی ما را سخت می‌فشارد، این است که بدانی در این لحظه با فضا‌بندی به ذهن می‌روی و بیلِ طلایی هشیاری حضور را در حدث می‌کنی و از جنس خس هستی یا می‌خواهی با فضا‌گشایی روزن را باز کنی و نیک‌بخت باشی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حلّ این اشکال کُن، گر آدمی

خرج این کُن دم، اگر آدم‌دمی

اگر واقعاً انسان هستی و مانند حضرت آدم این دم را با فضا‌گشایی می‌کشی، روزن را باز کن، بگذار نور خدا بیاید و همه حواست در حلّ این اشکال باشد که این لحظه نیک‌بخت و از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس خس من ذهنی؟





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۴

حدّ اعیان و عَرَض دانسته گیر

حدّ خود را، دان، که نَبُودَ زین گُزیر

\*اعیان: جمع عین، در اینجا مراد جوهر است.

فرض کن تعریفِ جوهر، هشیاری، و عرض یعنی ذهن را هم دانستی با آن کاری نداشته باش، تو خودت را به عنوان هشیاری بشناس که چاره‌ای جز آن نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۵

چون بدانی حدّ خود، زین حدّ گُزیر

تا به بی حد در رسی ای خاک‌بیز

\*خاک‌بیز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچه‌ها و معابر را می‌روبد و غربال می‌کند. در اینجا منظور اصحابِ قیل و قال و اندیشه‌ورانِ عقل‌جزیی است.

ای کسی که مرتب فکرهای همانیده و چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد را سبک، سنگین کرده، قضاوت و بحث و جدل می‌کنی، هرگاه حد خود را به عنوان هشیاری شناسایی کردی و متوجه شدی که این من‌ذهنی و این محدودیت نیستی، می‌توانی فضا را باز کنی و از آن بگریزی تا به بی‌نهایت خدا برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر



گرچه ناز کردن، حس بی‌نیازی از راهنماییِ زندگی، می‌دانم و با آبروی صد من حدید به پندار کمال چنگ زدن برای من ذهنی از شکر هم شیرین‌تر به نظر می‌رسد اما تو این شکر را که از علائمِ مرض من ذهنی‌ست طلب نکن و از این صحبت‌ها دوری کن؛ زیرا خطراتِ بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز

تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیاز به خداوند، گشودنِ روزن و عدم کردنِ مرکز، اگر با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه همراه شود پر از حس امنیت است. حس بی‌نیازی و ناز کردن را کنار بگذار و با راه نیاز بساز و هر لحظه فضا را باز کن و خود را محتاج و نیازمند خرد و راهنمایی و عشقِ زندگی بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پرّ و بال

أخِرُالْأمر، آن بر آن کس شد و بال

چه بسا نازکننده‌ای که بال و پری می‌زند یعنی با من ذهنی در راه بی‌نیازی به راهنمایی زندگی حرکت می‌کند و سرانجام همان بی‌نیازی برایش عذاب و بدبختی می‌شود و او را به زمین می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷

خوشی ناز ار دمی بفرزَدَت

بیم و ترس مُضْمَرش بگدازدَت

\*مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده



اگر چه خوشیِ ناز، خودنمایی، احساس بی‌نیازی و می‌دانم، مدت کوتاهی تو را بالا می‌برد اما بیم و ترس نهفته در آن تو را از درون ذوب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند

صدر را چون بدرِ انور می‌کند

\*صدر: سینه، قلب

اگرچه فضاگشایی، حس نیاز به خداوند و انداختن همانیدگی‌ها و دردها من‌ذهنی تو را لاغر می‌کند اما در عوض سینه‌ات را مانند ماهِ شبِ چهارده روشن و تابان می‌گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

\*رَشَد: به راه راست رفتن

چون خداوند دائماً از مُرده من‌ذهنی، زندگی زنده را بیرون می‌کشد، هرکسی که آگاهانه نسبت به من‌ذهنی بمیرد او هدایت یافته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند



چون خداوند از خودش که زندگی ست و انسان که امتدادش است، مُردگی من ذهنی را بیرون می آورد بنابراین من ذهنی زنده هرکاری که می کند برای ضرر زدن به خودش است و به سوی مرگ پیش می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

\*مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

ای انسان، آگاهانه با فضاگشایی نسبت به من ذهنی ات بمیر، تا خداوند که خارج کننده زندگی و بی نیاز است خودش را به صورت زنده از مُرده من ذهنی ات بیرون بیاورد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ.»

«خداست که دانه و هسته را می شکافد، و زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می کنند؟»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بَهَارِ

لَیْلِ گِردی، بینی اِیْلَاجِ نَهَارِ

اگر نسبت به من ذهنی زمستان شوی، اجازه دهی همانیدگی ها پژمرده شوند و براساس آنها احساس منیت نکنی، در این صورت می بینی که بهار حضورت آشکار خواهد شد. اگر شب شوی یعنی از بهار همانیدگی ها و جلوه گری من ذهنی



پرهیز کنی و بگویی این خانه تاریک ذهن به درد نمی خورد آن گاه می بینی که خداوند روز پرفروز حضور را از درونت بیرون می کشد.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می کاهد و به روز می افزاید [یعنی همیشه می خواهد شب من ذهنی کمتر شود به روز حضور اضافه شود.] و از روز می کاهد [از روز کسانی که من ذهنی و روشنایی اش را روز می دانند، می کاهد] و به شب [به عدم] می افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

«این بدان سبب است که خدا شب را در روز اندر سازد و روز را در شب. و براستی که خداوند شنوا و بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو

روی، مخراش از عزا ای خوبرو

ای انسان که طالب حقیقت هستی آن پر حضور را مکن چراکه رفوپذیر نیست و نمی توان آن را تعمیر کرد و ای خوبرو، به سبب عزا و ماتم من ذهنی روی زندگی ات را خراش مده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست

آن چنان رخ را خراشیدن خطاست

خراشیدن و مجروح کردن روی حضور تو که مانند آفتاب تابان است و می خواهد از مرکز طلوع کند عملی خطاست.



قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱

«وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

زخمِ ناخن بر چنان رخِ کافری ست

که رُخِ مه در فراقِ او گریست

ناخن کشیدن و زخم زدن بر چنین روی زیبای حضور که می‌خواهد در تو به صورت آفتاب زندگی طلوع کند کافری است. همان رُخساری که ماه تابان از فراقِ آن گریان است و به زیبایی آن حسرت می‌خورد. [هرچیز زیبایی در این جهان به ماه حضور ما که پس از رها شدن از همانیدگی‌ها خودش را به ما نشان می‌دهد، حسرت می‌خورد و می‌خواهد از آن فیض ببرد اما ما خودمان از خورشید بودنمان هیچ فیضی نمی‌بریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۶

یا نمی‌بینی تو رویِ خویش را

ترک کُن خویِ لجاج‌اندیش را

ای انسان غافل، اگر تو به سبب دیدن من ذهنی روی هشیاری‌ات را نمی‌بینی پس این اخلاق ستیزه‌گرانه و این مقاومت را که هر لحظه سبب می‌شود که به وسیله من ذهنی بلعیده شوی را ترک کن و آن را دور بینداز.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان

رخت بربند و برس در کاروان

ای انسان، در صبح این لحظه با فضاگشایی از خوابِ ذهن برخیز و به حضور بیدار شو. رختِ هشیاریات را از همانیدگی‌ها بیرون بکش و خودت را به کاروان عشق برسان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

کاروان عاشقان، انسان‌های زنده به خدا، رفت و تو هنوز در خواب غفلت ذهن هستی. این را بدان که تا وقتی که در خواب ذهن هستی با هر فکر و عملی که می‌کنی به خودت و دیگران ضرر می‌زنی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۳۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



او هر انسانی را می‌خواهد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

این بیت ما را از طرفی نسبت به ناتوانی من ذهنی در شناسایی عشق آگاه می‌کند. و از طرفی ما را به این حقیقت مژدگانی می‌دهد که آن لیلی که ما در اصل عاشقش هستیم، خودش دنبال ما آمده و خواهان ماست. ذهن رابطه حقیقی انسان با زندگی را نمی‌بیند، ولی مولانا حقیقتی را که از چشم ذهن پوشیده شده برای ما روشن می‌کند: انسان مجنون است و زندگی لیلی. انسان عاشق زندگی است. و زندگی لیلی که خواهان و طالب مجنون است.

یک پیغام این است که مثل یک عاشق نادان نباشیم. اتفاقاتی را که قضا و کن فکان به وجود می‌آورد بد تفسیر نکنیم. بد تفسیر کردن یعنی آنجوری که من ذهنی تفسیر می‌کند. تفسیر من ذهنی به دشمنی و ستیزه با زندگی منجر می‌شود. او می‌گوید به من ظلم کردی. نباید با من اینکار را می‌کردی. ستیزه با یک انسان دیگر یا با یک وضعیت، مثلاً ستیزه درونی با کامپیوتری که خراب شوه، معادل ستیزه با زندگی است. هرگاه اتفاق مطابق با میل من ذهنی نمی‌افتد، او می‌رنجد. به همین سادگی! من ذهنی دائماً و به راحتی دچار این تفسیر می‌شود که زندگی دشمن من است، و گرنه اتفاق را آنجوری که من خوشم می‌آمد ایجاد می‌کرد. انسان بیدار یک بار به طور قطع و یقین شناسایی می‌کند که تفسیری که ذهنش آن را می‌گوید مانع بین او و زندگی می‌باشد.

وقتی تفسیر من ذهنی کنار می‌رود آماده می‌شویم برای دیدن لیلی: «لیلی زیبا را نگر!» این دشمن تو نیست، بلکه لیلی زیبا است، هوشیاری کل است که آمده دنبال تو، و با صداقت و شادی تو را صدا می‌کند، می‌خواهد تو را از این جسم مرده که از فکرهای کهنه ساخته شده و پر از نیازمندی است جدا کند.





در همهٔ اتفاقات و حال‌ها «لیلی زیبا را نگر». تو مجنون هستی.

تو در اصل عاشق من ذهنیت و خواسته‌هایش نیستی بلکه عاشق لیلی، عاشق زندگی هستی. و این زندگی خودش با خوشی و خرمی طالب ماست. ما باید فقط مجنون خوبی باشیم. یعنی با لیلی همکاری کنیم، زبان لیلی را یاد بگیریم و به زبان خودش با او حرف بزنیم. زبان لیلی، زبان قاعده و شرط و شروط و سخت‌گیری نیست، زبان ذهن نیست. زبان لیلی انبساط، فضاگشایی، شادی، فراوانی و خلاقیت است. زبان لیلی نیستی است. زبان لیلی برای ما جدید است و آن را نمی‌شناسیم. هرچقدر درباره‌اش حرف بزنیم باز هم با ذهنمان نمی‌شناسیم.

ولی یک راه داریم: تسلیم، فضاگشایی، جدی نگرفتن حرف‌ها و تفسیرهای ذهن و نو به نو از فضای گشوده پیغام گرفتن. پس هر دردی که زندگی برای من ذهنیم ایجاد کرده در حقیقت لطف بوده، لیلی می‌خواسته من از همانیدگی‌ها برجهم و به سوی او بروم، از جنس او شوم. ولی من با جهالت من ذهنیم کارهای لیلی را بد برداشت کردم.

این بیت می‌گوید زود بهت بر نخوره، بیخودی قهر نکن، حرف لیلی را درک کن و آنجوری باش که او می‌خواهد، تو مجنونی، تو به عنوان انسان عاشق زندگی هستی، ولی از روی نادانی زندگی را در اجسام گذرا جستجو کردی. ولی ببین که خود زندگی آمده دنبال تو. بگزار زندگی ایرادهایت را نشان دهد، آن ایرادها را ببین و با خوشهالی یاد بگیر.

ذوق و طلب ما برای بیدار شدن از خواب ذهن نشان ذوق و طلب خود زندگیست که در جست‌وجوی ماست.

و زندگی بین انسان‌ها هیچ فرقی نمی‌گذارد. او هر انسانی را می‌خواهد! قدر این بخت و اقبال را می‌دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه‌مباش



مولانا می گوید نمی توانی با ذهنت راههای بیداری را تعیین کنی، اصل جذب است که از طرف زندگی می آید و ورای سبب سازی ذهن تو است. اما تو در این حال به طور مستمر کار کن، و فعال باش. این کار کردن معادل مراقب بودن است. یعنی در هر دم و بازدم، دائماً مراقب بودن و فضاگشایی اطراف ذهن. در فضای گشوده شده زندگی ما را پرورش می دهد، و قدم به قدم به فکر و عمل ما جاری می شود.

و این فضاگشایی معادل عمل کردن به همه آموزشهای گنج حضور است. اینکه بدون انتظار کمال از خودمان قدم این لحظه را تا آنجا که می توانیم نیکو برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجتت ناید قیامت آمدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه

مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي شِهٍ مَا دَر بَصْرِ اَيِدِ

چو در این چشم در آید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

\*کحلِ عزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

وقتی با مراقبت و به ذهن نرفتن فضاگشایی ما قویتر می‌شود، مثل یک کاه سبک شده‌ایم و به آسانی از روی فکرهای همانیده بلند می‌شویم. در این حالی که ما به عنوان هشیاری و روح زندگی سبک‌تر می‌شویم کهربای زندگی ما را بیشتر و بیش‌تر جذب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلیِ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر کاه آمده

با عشق و احترام، سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com